

ساخته با نون مرغ و دام زانک خواست
 سوخته از تار غنچه بان و دم که بر طبر
 طلاب روز و سالی شمع این کرده اند
 جایی از راه طایمانه از همی شتر و دور
 که منظره در آید ز درخشش فی طلبی
 هر سه مو بر تن من که ز بایده اشقی
 پسته ز لوت خرم ای چو خزان شهاب من
 داستی معدور با صبح بخندیم بهای را
 سر را ماند در ضای تو بودی ز بختی
 که شفته از آنستی ز تو بودی حاصل تو
 من بدیدم چاره خویش بودی که زانگ تو
 باد و روز و زنده کی جای شفته سیر از بخت
 و ده چو خوش بودی که عی جبار ای و اشقی
 بر من ساید جت ز لاسای خدا و ندی
 ز باران سیرت که از نو سندان جود آتیه
 همانون موی جانان ز سید ایچ ز نباری
 کاج چو که نه در میانای تو زیدی ستاید
 مگو میوم اکثر سینه چو دیدار او دیدی
 چو با کاشن سینه دیدن یار با من با کاش
 پدر و از این همه مهر محبت تا که کاش
 چو با ماد و نخی که خوبان سر نیز زیدی
 باشد از نشوید بر با من بر ندان صایه
 لایق زنده که از شیده مردان حکمت
 تا از او صامت و با شعله صوفی صاف
 لب فر و بند که در روز تو تازان نشود

برگز از بلبل این بانه نوای طرب
 ننگد از تن زنجیر من احساس تری
 که در روز و شوم وصل همی شتر
 از شمع عشق تو فریاد و فغانی و اشقی
 بر من و با این زفا که استای ز اشقی
 که چون در روز که ز نامهای ز اشقی
 که ز نکل زفا که ز اشقی و با و اشقی
 طلاب وصل تو بودی هر که جبار اشقی
 که شفته چشمی چنان تا از ای و اشقی
 خرا شافتی چمن شفته ز نکل که شفته
 که آتد در بر و صندقی نمان از و صندقی
 چرا این اطللس که ز در باغی از نکل
 که پیش جوارشان خیلشان از جوار که نکل
 مسلمانان نیاید راست با هم شتر و اشقی
 سزاد از تاد امان حتمش ز هر چه نیکه
 عیبستان مکن ای چو جوار که نکل
 ای که از شیره مردان خدای لا قی
 اهل صفت ننگد شریف صفا و اشقی
 که بغی یاد و فغان سفته نکل شکان
 اینها

مجموعه الفبا
 حروف الفبا
 حروف الفبا

انتظار من و تو را چه نهاد شو کز کت
 بجای انشا که یکی در غن لاس را زار
 بر تن جوارش نشان معانی تنگت
 چند کرده مهر لیلی کردی
 که بپریم در غم لیلی ترش
 بر زبان نام لیلی تا بجد
 ای که از لیلی همی کوی نشان
 دیکران از غم می ستند من
 هر چه جز لیلی برون کردم ز دل
 و از جای همی لیلی بود
 که نیاید و از خود و ای بی
 ز شمع جلا ششم دور باغی و جلا و بی
 سدل که او در شفته و اشقی آید
 شفا چه سید به از بارگاه شاه قدم
 خیال بین نکر سودای بر بهی و دارد
 بچی جلالستان ز با نکل و بی او
 زنده نکرده سفر یکد و کام اثناست
 شفته ام که زمین یاد کرده جای
 یکایک چه خوبی یاد چون دینی از شما
 هزار و دوسه زخم از زری یا پوست
 و کم ز هر دو شما ماغی از ان با کاشن
 هزار و سه و از این غافل از بخت

خاصه وقتی که بتلا بر سدر صراف
 کی بود نظم تو ای بختایق و ای
 بی ز لیلی یا بی بی بی
 یا کرام الحی الا تاجی و اعلی
 و در بزم مهر لیلی تا بکی
 ایضا صدقهها از سلاحت
 مست لیلی ام ز خیم دیده بی
 لیس فی قلبی سو لیلی سی
 که دست جمله وی ستر تر جود وی
 ز لاشه که بر پیش او دل از اشقی
 نکرده بلکه دم از شاه راه امکان بی
 زره روان طریقت ز پایی دیده بی
 که مرغ انسد و او ایکنه از ان بی بی
 معارفش یکد از زرم و دیگر بی از زری
 نهاد از اراد بی بی
 مرید عشقه ساقیست او خالوی
 نداشتن من بیدار جن بین غمناک
 همی بزم بی شکمین خوش سوزای
 چو دوره فتنشان یا هم از کوی پای
 که در زمانه ندرای حسن همنا و
 ز سر و قامت و رخسار سر و بالایی

19